

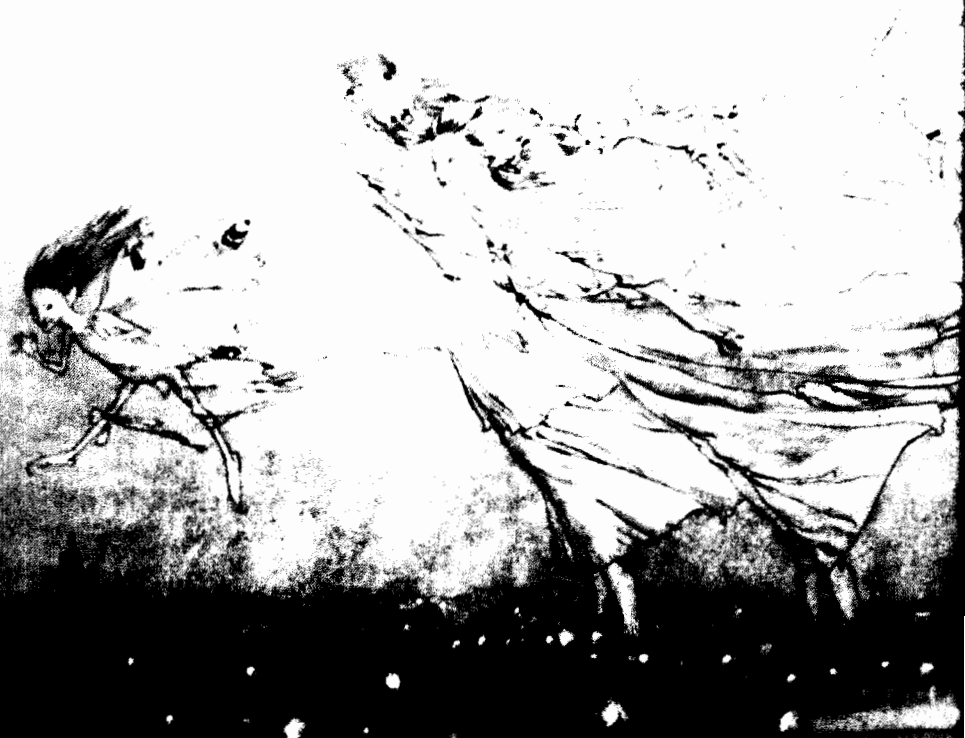


تعبیر قصه‌های پریان
و
آنیما و آنیموس در قصه‌های پریان

ماری - لوئیژ فن فرانکس
ترجمه مهدی سررشته‌داری



تعبیر قصه‌های پریان
و
آنیما و آنیموس در قصه‌های پریان



درباره کتاب

در میان گونه‌های مختلف ادبیات اسطوره‌ای قصه‌های پربان ساده‌ترین و ناب‌ترین ابرازات ضمیر ناخودآگاه جمعی به شمار می‌آیند و از این رو روشن‌ترین درک الگوهای پایه‌ای روان انسان را در اختیار ما می‌گذارند. هر قوم یا ملتی این واقعیت روانی را به شیوه خاص خود بیان می‌کند و به همین خاطر مطالعه داستان‌های پربان جهان بصیرتی غنی نسبت به تجربیات آرکتیپی نوع بشر به ما می‌بخشد. ماری-لونیژ فن فرانتس را شاید بتوان بزرگ‌ترین مرجع تعبیر این‌گونه قصه‌ها دانست. او در این کتاب گام‌های لازم برای تحلیل این قصه‌ها را وصف می‌کند و با نقل داستان‌های پربان اروپائی این گام‌ها را روشن می‌سازد. او کار خود را با اشاره به تاریخ پژوهش در قصه‌های پربان و نظریه‌های مختلفی که در زمینه تعبیر آن‌ها ارائه شده است، آغاز می‌کند و در این رابطه به بحثی گسترده در مورد موتیف‌های مربوط به مفاهیمی که یونگ از سایه، آنیما و آنیموس در نظر دارد، می‌پردازد.

درباره نویسنده

ماری-لونیژ فن فرانتس (۱۹۹۵-۱۹۱۵) نویسنده، محقق و روانشناس سوئیسی و بزرگ‌ترین شاگرد و همکار کارل گوستاو یونگ است و از برجسته‌ترین پیروان مکتب یونگ در تحلیل روانی، قصه‌های پربان و نسخه‌های کیمیاگری به شمار می‌آید. فن فرانتس از پدری اتریشی که افسر ارتش بود، در شهر مونیخ به دنیا آمد. پس از جنگ جهانی اول به همراه خانواده به سوئیس رفت. در سال ۱۹۲۳ و در سن ۱۸ سالگی در زوریخ برای اولین بار موفق به ملاقات با یونگ شد و در همان سال در دانشگاه زوریخ مطالعه در زبان‌شناسی کلاسیک و زبان‌های کلاسیک را به‌عنوان موضوعات پایه‌ای در ادبیات و تاریخ باستان شروع کرد. بعدها مطالعات یونگی‌اش را وسعت بخشید و به‌طور منظم در سخنرانی‌های یونگ شرکت کرد. فن فرانتس با یادگیری زبان عربی شروع به همکاری‌های مشترک با یونگ کرد و این همکاری تا زمان مرگ یونگ در سال ۱۹۶۱ ادامه داشت. فن فرانتس سال‌های پایانی عمر را با نوعی زندگی درون‌گرایانه در کوسناخت سوئیس به پایان رساند.

تعبیر قصه‌های پریان
و
آنیما و آنیموس در قصه‌های پریان

ماری - لوئیز فُن فرانتس
ترجمه مهدی سررشته‌داری



فرانتس، ماری- لوئییز فون، ۱۹۱۵-۱۹۹۸ م.

Franz, Marie-Luise von

تعبیر قصه‌های پریان و آنیما و آنیموس در قصه‌های پریان/ ماری- لوئییز فون فرانتس؛ ترجمه مهدی سررشته‌داری؛ ویراستار مهدی سجودی مقدم.

تهران: مهراندیش، ۱۳۹۵.

۳۶۲ ص: ۱۳/۵ × ۲۱/۵

۳۳۰۰۰۰ ریال ۷-۱۹-۱۳۹۵-۶۰۰-۱۷۸

۴۴۳۲۶۵

۳۷-۹

GR ۵۵۰ ف ۴۷ ۱۳۹۵



در این کتاب از «نشانه درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه درنگ» نویسه مناسبی است که به‌جای ویرگول نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندنِ درستِ متنِ فارسی را نیز برطرف می‌کند.



تعبیر قصه‌های پریان و آنیما و آنیموس در قصه‌های پریان



- ماری- لوئییز فون فرانتس
- ترجمه مهدی سررشته‌داری
- ویراستار: مهدی سجودی مقدم
- صفحه‌آرایی: مهراندیش • چاپ اول: تهران، ۱۳۹۶
- چاپ: هنگام ۵۰۰ نسخه • شماره‌ی نشن: ۱۲۳-۱۶۱
- شابک: ۷-۱۹-۶۳۹۵-۶۰۰-۹۷۸ • ۴۵ ۰۰۰ تومان، مهراندیش



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به‌صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه‌ی کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

انتشارات مهراندیش

خیابان فلسطین، نرسیده به خیابان جمهوری، کوچه رازی، بن‌بست مینا، شماره ۴.

تلفن: ۶۶۴۸۹۳۶۵-۲۱-۰۹۱۹۷۲۸۱۱۶۹-۰۹۱۲۵۵۹۱۶۰۲

www.mehrandishbooks.com mehrandishpub@gmail.com

📍 @mehrandishbooks www.ketab.ir/mehrandishbooks



فهرست

۷	مقدمه مترجم.....
۱۹	تعبیر قصه‌های پریان.....
۲۱	پیشگفتار.....
۲۵	تنوری‌های مربوط به تعبیر قصه‌های پریان.....
۵۵	قصه‌های پریان، اسطوره‌ها و سایر داستان‌های آرکتایپی.....
۷۱	یک روش برای تعبیر روان‌شناختی.....
۸۱	تعبیر قصه سه پر.....
۱۰۹	قصه سه پر - ادامه.....
۱۳۳	قصه سه پر - پایان.....
۱۵۹	سایه، آنیما و آنیموس - در قصه‌های پریان.....
۱۶۰	شاهپور حلقه.....
۱۸۵	چالش آنیما - شاهدخت افسون‌شده.....
۱۹۴	کلیسای مخفی.....
۱۹۵	هیزم‌شکن.....
۱۹۶	ستاره.....



۲۱۷ کلاه پشمی
۲۲۳ شاه ریش بر فکی
۲۳۹ دختری که با ماه و کِله ازدواج کرد
۲۵۲ عروس سفید و عروس سیاه
۲۵۷ آنیما و آنیموس - در قصه‌های پریان
۲۵۹ مقدمه
۲۶۱ دلاور سرخ‌پوش پیر
۲۷۵ اسب سحرآمیز
۳۰۷ کاری، دختر قبا چوبی
۳۱۳ جادوگر دشت
۳۲۱ قصه‌های مربوط به آنیما
۳۲۵ شاهدخت سیاه‌پوست
۳۳۹ تزار بانوی باکره

مقدمه مترجم

دو کتاب تعبیر قصه‌های پریان و آنیما و آنیموس در قصه‌های پریان که در این مجلد پیش رو دارید، با نگاهی به مفاهیم روان‌شناسی یونگی نوشته شده، خواننده را به نظریه تیپ‌شناسی شخصیتی او ارجاع می‌دهد. از این رو بی‌فایده نخواهد بود تا توضیح مختصری در مورد عناصر تیپ‌شناسی شخصیتی از نظر یونگ ارائه شود. یونگ الگوی [تیپ‌شناسی شخصیتی] خود را بر اساس پژوهش گسترده تاریخی در مورد مسئله تیپ‌های شخصیتی در ادبیات، اسطوره، زیبایی‌شناسی، فلسفه و روان‌شناسی به وجود آورد. او در پیشگفتار کتاب تیپ‌های روان‌شناختی که حاوی پژوهش محققانه او و خلاصه مشروح نتایجی است که به آن دست یافته است، می‌نویسد:

این کتاب ثمره نزدیک به بیست سال کار در حیطه روان‌شناسی عملی است. [مفاهیم آن] به تدریج در اندیشه من بالیده شد و بر اساس برداشت‌ها و تجربیات بی‌شمار یک روان‌کاو در جریان معالجه بیماری‌های عصبی، از معاشرت با زنان و مردانی از سطوح مختلف اجتماع، با سروکار یافتن به یک اندازه با دوست و با دشمن، و بالاخره از نقد ویژگی‌های روان‌شناختی خود من شکل گرفت.

طبقه‌بندی‌های قدیمی بر اساس مشاهده الگوی رفتار عاطفی و یا طبایع آدمیان

استوار بود، بدین معنا که معتقد بودند طبايع مختلف (صفر، سودا، بلغم، دم) باعث می‌شود که اشخاص در زندگی مسائل را به شیوه‌های مختلفی درک کنند و در مقابل آن واکنش نشان دهند. الگوی یونگ با حرکت انرژی روانی (لیبیدو) و شیوه جهت‌گیری عادی یا ترجیحی افراد در جهان سروکار دارد.

یونگ بر این اساس هشت گروه نمونه را از یکدیگر تفکیک می‌کند: دو گرایش شخصیتی درون‌گرا^۱ و برون‌گرا^۲ و چهار عملکرد یا شیوه سمت‌وسویابی یعنی تفکر^۳، دریافت حسی یا حسانی^۴، شهود^۵ و احساس^۶ که هر یک ممکن است به شیوه‌ای برون‌گرا یا درون‌گرا عمل کنند.

یونگ ابتدا در یک تقسیم‌بندی کلی شخصیت‌ها را به دو نوع برون‌گرا و درون‌گرا تقسیم می‌کند.

برون‌گرایی و درون‌گرایی شیوه‌های مختلف انطباق و همسازی [با محیط] هستند. در تیپ‌های برون‌گرا انرژی به سوی جهان خارج حرکت می‌کند و بین شخص و عالم خارج ارتباط برقرار می‌نماید. این تیپ به‌طور طبیعی و خودجوش به ابژه - اعم از آدم‌ها، اشیاء و دستاوردهای بیرونی - علاقه زیادی دارد و ارزش زیادی برای آن‌ها قائل است. تیپ برون‌گرا وقتی در محیط بیرون عمل می‌کند و با دیگران رابطه دارد، راحت و آسوده است، ولی وقتی تنهاست و نمی‌تواند توجه خود را به چیزی معطوف کند، مریض و ناراحت می‌شود. از آنجاکه با عالم درون و با ذهنیت رابطه زیادی ندارد، از آن اجتناب می‌کند و گرایش دارد که امور ذهنی را بیمارگونه یا خودخواهانه بدانند. از همین رو در نظر فرد برون‌گرا آدم درون‌گرا پایش در گِل است، خوشی برهم‌زن و بی‌حال و خودمحور و تودار است و کارهایش قابل پیش‌بینی است. در تیپ‌های برون‌گرا عوامل خارجی نیروی اصلی برانگیزنده

1. introvert.
2. extrovert.
3. thinking.
4. sensation.
5. intuition.
6. feeling.

قضایوت‌ها، دریافت‌ها، احساسات، علائق و اقدامات به شمار می‌آیند. افراد برون‌گرا به سفر، ملاقات با افراد جدید و دیدن مکان‌های جدید علاقه دارند. ماجراجویی و خوش‌باشی را دوست دارند، با کسی رودر بایستی ندارند و رفتارشان دوستانه است. به گفته یونگ «شاخص فرد برون‌گرا معمولاً یک طبع خونگرم و اجتماعی، واقع‌بین و انعطاف‌پذیر است که به سرعت پیوند آشنایی برقرار می‌کند و به آسانی هرگونه تردید و دودلی را کنار گذاشته، اغلب با اعتماد و خاطر آسوده به وضعیت‌های ناشناخته قدم می‌گذارد.»

در شخصیت‌های برون‌گرا جریان انرژی روانی (لیبیدو، انرژی زندگی) از ذهن به سوی جهان بیرون و شیء حرکت می‌کند، ولی در عین حال یک ضد جریان ناخودآگاه پنهان هم از سوی جهان بیرون به عقب، در جهت ذهن، جاری است. در مقابل 'تیپ درون‌گرا تپبی است که لیبیدوی (انرژی روانی) او به درون سرازیر می‌شود و او را با دنیای ذهنی و افکارش و با فانتزی‌ها و احساساتش مرتبط می‌کند. او به ذهن و تصویرهای درونی علاقه زیادی دارد و ارزش زیادی برای آن‌ها قائل است. تیپ درون‌گرا وقتی به حال خودش باشد و اجباری به سازگاری با شرایط بیرونی نداشته باشد، بهتر از هر حالت دیگری عمل می‌کند. او ترجیح می‌دهد که با خودش باشد و در مجامع و میهمانی‌های بزرگ احساس راحتی نمی‌کند. یونگ می‌نویسد شاخص درون‌گرایی «معمولاً یک طبع مردد، متفکر و کناره‌گیر است که به کار خود مشغول است، از امور کناره می‌گیرد و همیشه اندکی حالت تدافعی دارد» در تیپ‌های درون‌گرا جریان انرژی روانی (لیبیدو) به‌طور معکوس از شیء به سوی ذهن در حرکت است و این نوع شخصیت‌ها مداوماً مرعوب تأثرات خارجی هستند، ولی خودشان از این امر آگاهی ندارند که با برون‌گرایی ناخودآگاهشان انرژی روانی را به‌طور مخفی از شیء و از جهان بیرون می‌گیرند و به آن می‌دهند.

فرد درون‌گرا ذاتاً محافظه‌کار است و محیط آشنای خانه و صرف وقت با چند دوست نزدیک خود را ترجیح می‌دهد. تیپ درون‌گرا که بیش از آدم برون‌گرا گرایش

به خودکفا بودن دارد، ممکن است آدم برون‌گرا را به‌عنوان شخصی دمدمی مزاج، فرصت‌طلب، دورو، و یک ولگرد سطحی توصیف کند.

یک‌جانبه بودن توانانی‌های هر دو تیپ درون‌گرا و برون‌گرا نقص آن‌هاست و این نقص به‌صورت کم‌ارزش دانستن تیپ مخالف بروز می‌کند.

در مجموع می‌توان گفت که در تیپ‌های برون‌گرا ابژه^۱ یعنی اشیاء، مردمان دیگر و واقعیت بیرونی حائز اهمیت اصلی است و در تیپ‌های درون‌گرا سوژه^۲ یعنی واقعیت درونی مهم است.

هر فردی از این هر دو گرایش برخوردار است، ولی معمولاً یکی از این گرایش‌ها تحول‌یافته‌تر از گرایش دیگر است. این دو گرایش به‌عنوان دو گرایش متضاد^۱ تابع قانون [زوج‌های] متضاد هستند. پس تأکید یک‌جانبه و بیش‌از‌حد بر هر یک از این گرایش‌ها باعث می‌شود که گرایش متضاد آن ظهور کند. ولی از آنجا که این گرایش متضادی که بروز می‌کند، بالنده نشده و تحول پیدا نکرده است، به صورتی منفی و خام و نامتناسب ظاهر می‌شود. از این رو کسانی که بی‌نهایت برون‌گرا هستند، گرفتار درون‌گرایی بالنده نشده و منفی خودشان می‌شوند که به‌صورت افسردگی بروز می‌کند. تیپ‌های درون‌گرای افراطی هم ممکن است گرفتار یک برون‌گرایی غیراختیاری بشوند که آن هم خام و بی‌نتیجه و نامتناسب با واقعیت بیرونی است.

به نظر یونگ این دو ویژگی را با مراجعه به طبیعت می‌توان بهتر دریافت: در طبیعت^۱ حیوانات یا زادوولد بسیار زیاد و وسایل دفاعی اندک دارند (مانند موش و خرگوش) و در نتیجه از جهان بیرون می‌گریزند و از آن پنهان می‌شوند؛ و یا از وسایل دفاعی قوی و زادوولد اندک برخوردارند (مانند شیر و فیل) و به جهان بیرون پا می‌گذارند. مورد اول را با درون‌گرایی و مورد دوم را با برون‌گرایی می‌توان همسان دانست.

یونگ آنگاه برای انسان چهار عملکرد روانی قائل می‌شود که آدمی می‌تواند

1. object.

2. subject.

به واسطه آن‌ها با جهان روبه‌رو شود و آن را بفهمد و با دیگران ارتباط برقرار کند. این عملکردهای اساسی عبارت‌اند از تفکر، احساس، دریافتِ حسی و شهود. منظور از عملکردِ تفکر^۱ فرایند اندیشه‌شناسا است. تفکر یعنی توانائی منطقی برای شکل دادن به اطلاعات و داده‌ها و ترکیب کردن آن‌ها با یکدیگر از طریق ایجاد مفاهیم کلی. دریافتِ حسی عبارت است از ادراک به‌واسطه اندام‌های حسی جسمانی و عملکردی است که واقعیات بیرونی را درک کرده، از طریق حواس با آن‌ها همساز می‌شود. احساس عبارت است از عملکرد قضاوت یا ارزیابی ذهنی و عملکردی است که ارزش‌ها را برای ما تعیین می‌کند. کار احساس این است که برای روابط انسانی ارزش قائل شود و آن‌ها را برقرار کند. شهود یعنی ادراک به‌وسیله ضمیر ناخودآگاه (مثل پذیرندگی محتواها و مضامین ناخودآگاه) به این معنا که ما از طریق شهود^۲ نشانه‌ها یا حاصل کارها و چیزهایی را که خاستگاه آن‌ها نامشخص و مبهم هستند، درک می‌کنیم. این چهار عملکرد به‌صورت دو زوج متضادِ تفکر - احساس (عملکردهای عقلی) و دریافتِ حسی - شهود (عملکردهای غیرعقلی) آرایش و ترتیب پیدا می‌کنند.

گرچه هر شخصی به‌طور بالقوه از هر چهار عملکرد برخوردار است، ولی در واقع معمولاً یکی از این عملکردها بیشتر از بقیه تحول پیدا می‌کند و بالنده می‌شود و آن را عملکرد اصلی یا عملکرد مهتر^۱ می‌نامند. آن عملکردی را که از همه کمتر تحول پیدا کرده، از سایر عملکردها ابتدانی‌تر و ناخودآگاه‌تر است و از بقیه عملکردها جدا یا عقب مانده است، عملکرد خفیف یا عملکرد کِهتر^۲ می‌نامند.

اغلب یک عملکرد دوم هم تقریباً به‌اندازه عملکرد اصلی بالنده می‌شود و آن را عملکرد کمکی^۳ می‌نامند. از آنجاکه هر یک از این چهار عملکرد می‌تواند عملکرد

1. primary function.
2. inferior function.
3. auxiliary function.

اصلی باشد، چهار تیپ عملکردی می‌تواند وجود داشته باشد: تیپ فکری، تیپ احساسی، تیپ دریافتِ حسی و تیپ شهودی.

یونگ دوتا از این عملکردها را به‌عنوان عملکردهای عقلی و دوتا را به‌عنوان عملکردهای غیرعقلی وصف می‌کند. (او در این زمینه به ترتیب 'واژه‌های قضاوتی و دریافتی را هم' برای توصیف این عملکردهای عقلی به کار برده است.) تفکر به‌عنوان یک عملکرد تفکیک (تفاوت‌گذاری) منطقی، یک عملکرد عقلی (نقاد) است. احساس هم به‌عنوان شیوه ارزش‌گذاری بر چیزهایی که دوست داریم یا دوست نداریم، می‌تواند به‌اندازه تفکر 'تفاوت‌گذار باشد. تفکر و احساس را از این لحاظ [عملکردهای] عقلی می‌نامند که هر دو مبتنی بر یک فرایند فکریِ خطی هستند که به‌هنگام قضاوت در یکدیگر ادغام می‌شوند.

یونگ دریافتِ حسی و شهود را عملکردهای (ادراک) غیرعقلی نامید. این هر دو 'شیوه دریافتن و ادراک چیزهای موجود هستند - دریافتِ حسی 'آنچه را در جهان بیرون وجود دارد، می‌بیند و شهود' آنچه را در دنیای درون وجود دارد، مشاهده می‌کند (یا می‌توان گفت که «بر می‌گیرد»).

اصطلاح غیرعقلی به صورتی که در مورد عملکردهای دریافتِ حسی و شهود به کار می‌رود، به معنای غیرمنطقی یا نامعقول نیست، بلکه بیرون از یا ورای [حیطه] عقل معنی می‌دهد. ادراک فیزیکی یک شیء به منطق وابستگی ندارد - اشیاء وجود دارند. به همین نحو شهود هم به‌خودی‌خود موجود است؛ و به‌طور مستقل از عقل یا یک فرایند عقلایی اندیشه 'در ذهن وجود دارد. یونگ می‌گوید:

کاملاً اشتباه خواهد بود که [تیپ‌های غیرعقلی] را صرفاً به این سبب که قضاوت را تابع دریافتِ حسی و شهود قرار می‌دهند، «غیرعقلانی» تلقی کنیم. صحیح‌تر این است که بگوییم [این تیپ‌ها] بی‌نهایت عملی و تجربی هستند و منحصرأ بر اساس تجربه عمل می‌کنند - به طوری که در عمل ارزیابی آنها نمی‌تواند به‌سرعت و پایه‌پای تجربه

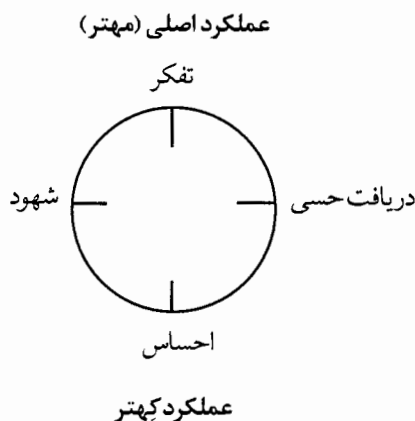
آن‌ها حرکت کند.

به خصوص مهم است که بین احساس به عنوان یک عملکرد فیزیولوژیک و سایر موارد استفاده معمول از این واژه تمایز قائل شویم. یونگ متوجه بود که ممکن است چنین سردرگمی‌ای به وجود بیاید: ما می‌گوییم احساس شادی، غم، خشم، پشیمانی و امثالهم داریم؛ حس می‌کنیم که هوا تغییر خواهد کرد یا بازار بورس سقوط می‌کند؛ ابریشم^۱ زیر دست ما نرم‌تر احساس می‌شود تا پارچه پشمی؛ احساس می‌کنیم که در جایی امور به مسیر درست نرفته‌اند. روشن است که واژه احساس را کاملاً بدون دقت به کار می‌بریم، زیرا این واژه در یک زمینه خاص می‌تواند به دریافت حسی، فکر، شهود یا یک واکنش عاطفی ارجاع کند.

همان‌طور که گفتیم هریک از این عملکردها می‌توانند درون‌گرا و یا بیرون‌گرا باشند و به این ترتیب ما با هشت تیپ شخصیتی (برون‌گرای فکری، درون‌گرای فکری، برون‌گرای احساسی، درون‌گرای احساسی، الخ ...) روبه‌رو هستیم. در این زمینه می‌توان گفت که دریافت حسی به ما می‌گوید که چیزی وجود دارد، تفکر به ما می‌گوید که آن چیز چیست، احساس ارزش آن چیز را برای ما تعیین می‌کند و شهود^۲ امکانات نهفته در آن چیز را برای ما معین می‌نماید. اگر به یاد داشته باشیم، یونگ دو عملکرد اول (تفکر و احساس) را عملکردهایی عقلی و دو عملکرد دیگر (دریافت حسی و شهود) را عملکردهایی غیرعقلی می‌داند. هیچ‌یک از این عملکردها به خودی خود برای تنظیم و سروسامان دادن به تجربه‌ای که از خود و یا از جهان اطراف خود داریم، کافی نیست. یونگ می‌نویسد که برای دست یافتن به یک درک جامع به هر چهار عملکرد نیاز داریم.

برای آنکه یک سمت‌وسویابی کامل حاصل شود، هر چهار عملکرد باید به یک اندازه سهم خود را ادا کنند: تفکر باید شناخت و قضاوت یا ارزیابی را تسهیل کند، احساس باید چندوچون اهمیت یا بی‌اهمیتی یک ابژه را برای ما مشخص نماید، دریافت حسی باید از طریق دیدن و شنیدن و چشیدن و امثالهم

واقعیت عینی را به ما منتقل کند، و شهود باید ما را قادر سازد که امکانات پنهان در پس زمینه را حدس بزنیم، زیرا این هم جزئی از یک تصویر کامل از یک وضعیت معین است.



آرایش این عملکردها به این ترتیب است که دو عملکرد عقلی در مقابل یکدیگر و دو عملکرد غیرعقلی هم در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

هرکس با یکی از این عملکردها به عنوان عملکرد اصلی خود به دنیا می‌آید و این عملکرد به علت اینکه برای شخص 'طبیعی و در دسترس' استفاده از آن آسان است، هرچه بیشتر بالنده می‌شود و در مقابل 'سایر عملکردها از لحاظ بالندگی عقب می‌مانند.

به عنوان مثال اگر شخصی با عملکرد اصلی تفکر، که یک عملکرد عقلی است، به دنیا آمده باشد، به ناچار آن عملکرد عقلی دیگر، یعنی احساس، بالندگی چندانی پیدا نمی‌کند و همان طور که اشاره کردیم، یونگ آن را عملکرد کیهتر یا عملکرد خفیف می‌نامد و دو عملکرد دیگر این شخص 'به عنوان عملکردهای کمکی کار خواهند کرد.

بدیهی است که هریک از این عملکردها می‌توانند عملکرد اصلی باشند؛ یعنی می‌توان عملکردها را به دور این دایره چرخاند تا هریک در مقام عملکرد اصلی قرار بگیرد، ولی باید به یاد داشت که اگر عملکرد اصلی، یک عملکرد عقلی باشد، آن عملکرد عقلی دیگر، عملکرد کِهتر خواهد بود و اگر عملکرد اصلی، یک عملکرد غیرعقلی باشد، آن عملکرد غیرعقلی دیگر عملکرد کِهتر خواهد بود و دو عملکرد عقلی یا دو عملکرد غیرعقلی نمی‌توانند به‌عنوان عملکرد اصلی و عملکرد کمکی در کنار یکدیگر عمل کنند، زیرا هر دو قدرتمندند و به عبارت ساده دو پادشاه در اقلیمی ننگنند!

دلیل دیگر بالندگیِ عملکرد اصلی و «عقب‌ماندگی» عملکرد کِهتر این است که در خانواده یا گروه‌های اجتماعی و یا حتی در ازدواج نوعی تقسیم‌کار بر اساس عملکرد اصلی افراد صورت می‌گیرد، به این معنی که کارهای فکری گروه و یا خانواده را کسی انجام می‌دهد که عملکرد اصلی او تفکر است و تا وقتی که گروه از هم نباشد، عدم بالندگیِ عملکرد کِهتر این فرد، یعنی تفکر او، اختلالی در کار او ایجاد نمی‌کند، ولی در صورت فروپاشی گروه، از آنجا که هرکس مجبور است کلیه کارهای خود را به‌تنهایی انجام دهد، استفاده از عملکرد فکری برای این شخص به مشکلی تبدیل می‌شود، زیرا این شخص پیش از فروپاشی گروه، در موارد لزوم، از عملکردهای فکری آن دسته از اعضای گروه که تفکر عملکرد اصلی آنان بود، استفاده می‌کرد و اکنون که تنهاست، نمی‌تواند در این زمینه به آنان اتکا کند. و چون عملکرد فکری او بالنده نشده است، برای استفاده از آن دچار مشکل می‌شود.

در ازدواج هم چون هرکس معمولاً به تیپ متضاد خود جلب می‌شود، در زندگی زناشویی از عملکرد اصلی خود استفاده می‌کند و از لحاظ استفاده از عملکرد کِهتر خود به همسرش اتکا می‌نماید؛ به عبارت دیگر در سال‌های اول ازدواج دو شریک زندگی پشت‌به‌پشت یکدیگر با جهان خارج روبه‌رو می‌شوند تا اینکه پس از گذشتن سال‌های اولیه و کسب اطمینان خاطر از ادامه راه و بقای

معیشتی خانواده رو به یکدیگر می‌کنند و آنگاه با ضعف‌های یکدیگر روبه‌رو می‌شوند.

همان‌طور که دیدیم، چهار تیپ عملکردی فکری، احساسی، دریافت‌حسی و شهودی وجود دارند.

تیپ فکری را عمدتاً می‌توان در میان مردها پیدا کرد. زندگی ذهنی این تیپ تا حد زیادی درگیر ایجاد فرمول‌های فکری و گنجاندن زندگی در این فرمول‌هاست. اگر این تیپ خودش را با عملکرد فکری‌اش یکسان بگیرد و از وجود سایر عملکردها اطلاع نداشته باشد، تفکر او گرایش به خودکامگی پیدا می‌کند و فرمول‌های فکری‌اش تمامیت زندگی را از بین می‌برد و آن را ناقص می‌کند. از آنجاکه عملکرد احساسی در تیپ‌های فکری خفیف‌تر از سایر عملکردهای این تیپ عمل می‌کند، به ارزش‌های آن بیش از بقیه بی‌توجهی می‌شود. یعنی اگر روابط انسانی بخواهند در کار این فرمول‌های فکری حاکم بر این تیپ دخالت کنند، سریعاً قربانی می‌شوند.

تیپ احساسی را عمدتاً در میان زنان می‌توان یافت. در این تیپ هدف اصلی ایجاد و پرورش روابط انسانی است. خصوصیت بارز تیپ احساسی این است که نسبت به نیازهای انسانی حساس است و آماده است تا آن‌ها را برآورده کند. رابطه و تفاهم با دیگران بیش از هر چیز او را ارضا می‌کند. این تیپ عملکردی، در حالت‌های افراطی‌اش، بیش از حد بر مسائل شخصی تأکید می‌کند. از آنجاکه تفکر 'عملکرد خفیف‌تر اوست، به توانایی خود در زمینه قضاوت در امور انتزاعی و غیرشخصی بی‌توجه است و یا آن را انکار می‌کند و تفکر 'تنها تا جایی مورد قبول اوست که در خدمت علائق مربوط به روابط احساسی باشد.

مشخصه اصلی تیپ دریافت‌حسی این است که به خوبی می‌تواند خود را با واقعیات ساده انطباق دهد. او به این راضی است که در ابتدایی‌ترین سطح، بدون هرگونه ظرافت و پیچیدگی، و تفکر یا تخیل با زندگی رابطه برقرار کند. تیپ دریافت‌حسانی 'بائبات و خاکی است، ولی در عین حال کسالت‌آور به

نظر می‌رسد. بصیرت و تخیل که می‌توانند این حالت در زندان خاک بودن را تعدیل کنند، از خصوصیات شهود هستند و عملکرد شهودی، عملکرد خفیف‌تر تیپ دریافت حسی است. در واقع تیپ دریافت حسی همه ابرازات شهودی را فانتزی‌های غیر واقعی می‌داند و آن‌ها را بی‌ارزش می‌شمارد و از این رو خود را از داروی بسیار لازم (شهود) برای رفع این کسالت و گران‌جانی‌اش محروم می‌کند. تیپ شهودی را عمدتاً یک جریان دائم بصیرت‌ها و امکانات جدید که از خیال فعال او نشئت می‌گیرند، به حرکت می‌اندازد. چیزهای جدید، عجیب و غریب و متفاوت، او را همیشه به سوی خود می‌کشند. او اغلب روابط مبهمی را که بین چیزهایی که ظاهراً نامرتب به نظر می‌رسند وجود دارد، می‌بیند و درک می‌کند. دیگران به سرعت جهش‌های ذهن او نمی‌رسند. وقتی از او می‌خواهند که کندتر کار کند، بی‌طاقت می‌شود و مستمعین خودش را کم‌هوش و خرف تلقی می‌کند. ضعف این تیپ 'دریافت حسی' اوست که عملکرد خفیف‌تر او نیز به شمار می‌آید. رابطه‌اش با واقعیت قوی نیست. سخت‌کوشی لازم برای عملی کردن یک امکان یا قبولانندن شهودی زودگذر به دیگران برای او کار طاقت‌فرسایی است. به همین دلیل اغلب مورد سوء تفاهم قرار می‌گیرد و دیگران باید شهودهای او را عملی کنند. این تیپ‌های عملکردی به‌ندرت دقیقاً با تعریفی که در بالا از آن‌ها به دست دادیم، انطباق دارند. معمولاً بالندگی یک عملکرد کمی خصوصیات تند و تیزی را که به آن‌ها اشاره کردیم، تعدیل می‌کند. علاوه بر این نکته دیگری هم وجود دارد: هریک از این عملکردها می‌توانند برون‌گرا یا درون‌گرا باشند.

ایده‌آل این است که شخص هر چهار عملکرد را در اختیار و تحت کنترل داشته باشد تا بتواند واکنش کاملی نسبت به تجربه زندگی خود نشان دهد. یکی از هدف‌های روان‌شناسی یونگی این است که اشخاص را از وجود این عملکرد خفیف‌تر آگاه کند و به تحول و بالندگی آن یاری رساند تا شخص بتواند به تمامیت روانی خود دست پیدا کند.

بسیاری از برخوردها و مناقشات موجود در روابط انسانی را می‌توان از طریق

نظریه تیپ‌های روان‌شناختی یونگی درک کرد. به‌عنوان مثال یونگ تفاوت بین نظریه‌های فروید و آدلر^۱ را به این طریق توضیح داده است. نظریه فروید اساساً با نیاز فرد به ابژه بیرونی و عشق به آن سروکار دارد. از این‌رو نظریه او یک نظریه برون‌گراست. از طرف دیگر نظریه آدلر مبتنی بر نیاز فرد به حفظ حرمت نفس، حیثیت و قدرت است. آدلر بر یک نیاز درونی و ذهنی تأکید دارد و از این‌رو نظریه او یک نظریه درون‌گراست.

تفاوت بین تیپ‌های شخصیتی می‌تواند در روابط بین اشخاص مشکلاتی ایجاد کند. اختلافات زناشویی اغلب مربوط به تفاوت تیپ‌های شخصیتی هستند. آگاهی از تیپ شخصیتی خود و اطلاع یافتن از اینکه تیپ‌های شخصیتی دیگری هم وجود دارند که به اندازه تیپ خود ما از اعتبار برخوردارند، اغلب می‌تواند به درک نسبی بودن واکنش‌های خود ما کمک کند و روابط انسانی آگاهانه‌تر و پرمثمرتری را به بار آورد.

از خواننده علاقه‌مند دعوت می‌شود که برای آشنایی بیشتر با مفاهیم آنیما، آنیموس و سایه به کتاب «چهار مقاله یونگی»^۲ از همین مترجم مراجعه کند.

مهدی سررشته‌داری

شهریور ۱۳۹۵

1. Alfred W. Adler.

۲. ماری لوئیز فُن فرانتس. چهار مقاله یونگی؛ شناخت نفس، رویارویی با شخصیت مهتر، فرآیند تفرّد، انسان کیهانی. مهدی سررشته‌داری. (تهران، مهراندیش، ۱۳۹۳).